

## هشتاد و پنج سال زندگی در چند صفحه

بقیه از شماره قبل

— ۳ —

از یاریس در معیت عویم محمد حسن خان مؤید خلوت و شاهزاده یحیی میرزا چند روزی به بلژیک رفتم . پس از ورود اطلاع یافتم که شاه و همراهان از «استاند» بانجا آمده اند . صبح روز بعد عزم زیارت شاه کردم ولی توفیق حاصل نشد زیرا با «لئولید» پادشاه بشکار شوکا رفته بودند . روز دیگر هنگامی رسیدم که مظفرالدین شاه سرگرم تماشای تفنگهای اهدائی «لئولید» بود پس از دیدن تفنگها که برآستی ممتاز و گرانها بودند و شنیدن شرح شکار روز گذشته (شاهخودسه شوکا صید کرده بود) آهنگ مرخصی کردم ولی شاه گفت : «قرار است امروز دوتن از بانوان که در علم «هینوتیسم» و «تلبانی» شهرتی بسزا دارند در حضور ما هنرنمایی کنند تو هم برای تماشا بمان .



شاه در سفارت ایران منزل گزیده بود و سعدالدوله عنوان سفیر داشت . بعد از ناهار پیشخدمتی آمدن بانوان را خبر داد . در یک گوشه تالار پذیرائی سفارت میزی بود و روی آن گلدان بلورین بزرگی پر از انواع گل . مظفرالدین شاه در آسناغه تالار روبه حکیم الملک وزیر دربار کرده آهسته گفت : «من نیت میکنم که بمحض ورود بتالار زیباترین این دو بانو درشت ترین گلها را از گلدان برداشته بریقه ام بزنند» . چون شاه بدرون تالار پا نهاد گلرخان اسرار خوان به املات احترام زانو خم کردند آنگاه زیباترینشان لحظه ای خیره در شاه نکریست و سپس جانب گلدان بلورین رفته درشت ترین گل را از میان دسته گل برداشت و بر فتاری خوش بریقه شاه زد . بعد شاه یک اشرفی که تمثال پدر بر آن نقش بود در دست گرفت و از مه پیکران غیب گو خواست تا مشخصات آنرا بگویند . آنان نیز بیاری یکدیگر جزئیات سکه را گفتند و بالاخره چند نیت دیگر شاه و ملازمان را بدرستی خواندند . در پایان شاه بهر یک از دو خوبروی هنرمند شالی ممتاز و حلقه انگشتری فیروزه با دوره بر لیان بخشید . . .



سرانجام پس از چهار ماه اقامت در اروپا آهنگ ایران کردم . شب قبل از حرکت مستوفی الممالک در منزل خود واقع در کوچه «کاپوسین» از خیابانی بهمین نام ضیافتی برپا ساخت و از ایرانیان مقیم یاریس از قبیل صنیع الدوله ، نیر الملک ، نظر آقا سفیر ایران ، حاج امین الضرب و غیره دعوت کرد . مجلسی گرم و شبنی خوش بود . پاسی از نیمه شب گذشته دوستان عزم رفتن کردند و با آنان مراسم روی بوسی و وداع بعمل آمد . چون میهمانان رفتند مستوفی الممالک ، عویم حشمة الممالک ، شاهزاده امان الله میرزا و من بقصد تعریح از خانه بیرون رفتم و آخرین شب اقامت در یاریس را در مصاحبت آنان بخوشی بروز آوردم . . .

سر راه ده روز در «برلن» و پس از آن يك هفته درمسكو ماندم و اما كن دیدنی هر دوشهر زیبارا بدلتخواه تماشا کردم . درمسكو براهنمائی میرزا نعمت‌الله‌خان قنصول ایران چند رأس اسب جهت درشکه و کالسکه‌هائی که برای پدرم و خودم در پاریس سفارش داده بودم خریداری کردم . چون اگر بخواهم خریدهای اروپارا از ائانه خانه ، لوازم شكار و مسافرت ، پوشیدنی و جواهر و ساعت و غیره چه بعنوان سوقات و چه برای خود شرح دهم ممکن است حمل بر گزاف گویی گردد از نوشتن آن در میگذرم .

هنگامی که وارد بادکوبه شدم دیدم شهر را با پرچمهای ایران آراسته‌اند و دانستم که مظفرالدین شاه آنجا بسر میرسد . روز پس از ورود بحضور رفتم . ضمن صحبت معلوم شد که قبل از رفتن بیابخت عزم تبریز دارد و چون دانست که من تا آن زمان تبریز را ندیده‌ام گفت تا در ركب باشم . من که برای دیدار کسان خویش دلی ناشکیبا داشتم و میخواستم هر چه زودتر خود را بتهران برسانم در جواب فروماندم . اتابك حالم را بفراست دریافت و یاریم آمده بشاه گفت : « اعتصام السلطنه برای رفع نقائص امور مربوط بورود موکب شاهانه بیابخت باید زودتر خود را بتهران برساند و اگر اجازه فرمائید فردا مرخص شود . » و گفته‌اش مورد قبول افتاد .



گروهی از رشتیان سرشناس و مأموران دولتی مقیم رشت تا بادکوبه باستقبال شاه آمده بودند . پس از آنکه شاه بهزم تبریز رهسپار شد آنان در مهمانخانه‌ای که منزل داشتم مهمان من شدند . ضمن صحبت بدوستان گفتم که هنگام رفتن ناخدای کشتی «امپراطور» از من تقاضائی کرده بود و چون خواهش را برآورده‌ام فراراست در مراجعت کشتی در اختیار من باشد چه بهتر که همه با هم باشیم و سفر دریا را بخوشی بگذرانیم ، ولی آنان اظهار داشتند که قول داده‌اند با کشتی متعلق به رسول‌اف نامی از اتباع ایران عازم انزلی شوند و آنقدر اصرار ورزیدند که من نیز ناگزیر پذیرفتم . تغییر تصمیم خود را با اطلاع ناخدای کشتی «امپراطور» رساندم و قرار شد شب با دوستان و همراهان روی کشتی مهمان اوباشیم . میزبان دریا نورد روی عرشه کشتی بساطی رنگین گسترده بود و از آشامیدنی و خوردنی چیزی نبود که بر آن بساط نچیده بود . دربدو ورود نشان درجه اول و حمایل را که خود حامل آن بودم بمیزبان مهربان داده آنگاه با دوستان بزم نشسته تا سپیده‌دم داد خوشدلی ستاندم . روز بعد بکشتی رسول‌اف رفتم . کشتی کوچک ، کهنه و بسی ناامین بود و درود یوار و کفش پوشیده از انواع سوسك ! یاران از مشاهده آن حال بخطای خود پی برده زیر چشم بیسکدیگر می‌نگریستند و از نگرستن درمن احترام می‌جستند . چون دیگر دیر شده و کار از چاره گذشته بود من نیز بسکوت گذراندم و بهرنحوه بود شب را بروز آوردیم . اما چه شبی که دچار طوفانی سهمگین شدیم و کشتی پس از خلاصی از غرق راه را گم کرد . بامداد که دریا اندکی آرام شد از چند کشتی بادی راه را پرسیدند و معلوم شد که کور کورانه سوی بندر گزمیرفته‌اند ! ...

در مهمانخانه رشت ظهیرالدوله راملاقات کردم که او نیز از اروپا بازگشته بود و با ظهیرالاعیان برای حرکت بتهران در جستجوی وسیله بودند . من و همراهان سه کالسکه داشتیم و آنان را نیز نزد خود خواندیم . از شوق بازگشت بایران و دیدار کسان و یاران درون کالسکه سفری در میان کرد و غبارراههای ناهمواردل در برم می‌طپید ولی حالم را از هم سفرانم پنهان میداشتم و بظاهر با آنان همصحبت بودم .

روز بعد عصر گاه بمقصد و مقصود رسیدیم و دیدار جمله عزیزان که در مهر آباد گرد آمده بودند باز دیگر نصیب شد. قبل از آنکه تهران را ترک کنیم همسرم برای دومین بار بارور گشته بود و هنگامی که در اروپا بسر میبردیم او پسری آورد که نور محمد نامش نهادند و روز ورود برای نخستین بار دیدمش... مظفر الدین شاه پس از آنکه کمی پیش از یکماه توقف در آذربایجان آهنگک تهران کرد. روز ورود خود را تلگرافی بمادرم اطلاع داد و تسجیل کرد که ناهار را در مهر آباد خواهد خورد. مادرم پذیرائی برادر و همراهان و مستقبلیش را از من خواست و من از مهمان شاهانه پذیرائی در خورد بمطل آوردم.

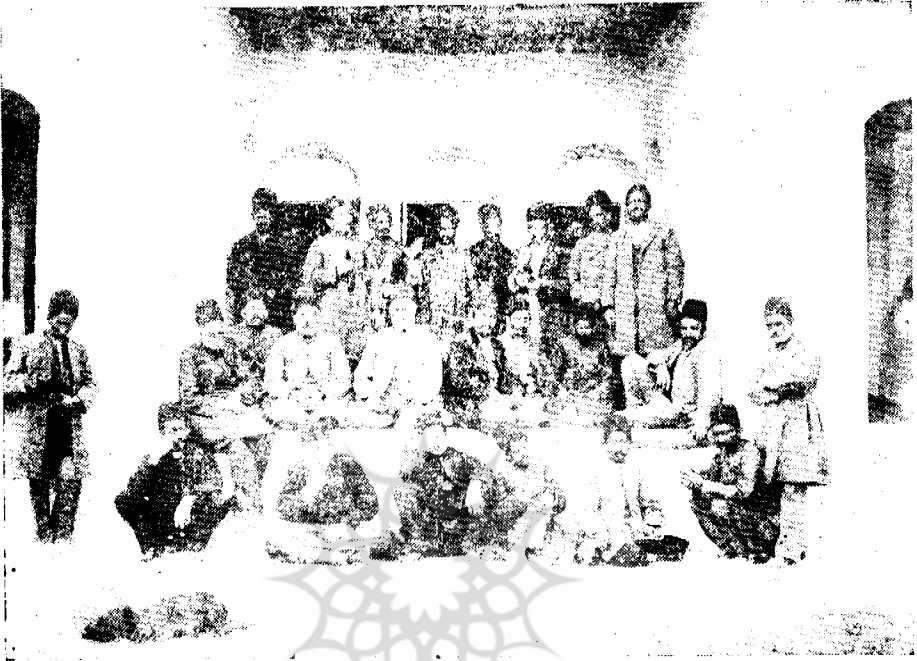
✽

در پایان فصل خزان رسیدن بارهای مربوط بخریدهای فرنگستان یکی پس از دیگری آغاز شد. از جمله سه بیانو بود که یک دستگاہ برای مادرم، دستگاہ دیگر برای خودم و دستگاہ سوم بعنوان سوفا برای غلامرضا خان مین باشیان میرینج خریداری شده بود. غلامرضا خان ریاست موزیک نظام را داشت و آن زمان نخست استاد بیانو بود. پیش از سفر فرنگک با بیانوی قدیمی که یادگار دوران پدر بزرگم دوستعلی خان نظام الدوله معیر الممالک بود دوسال نزد غلامرضا خان تعلیم گرفته بودم و پس از بازگشت با بیانوی تازه چهارسال دیگر بآموختن ادامه دادم.

در این اوان پدرم از شور شکار با تفنگک و قوش باز آمده بود و بیشتر بشکار ماهی می پرداخت ولی من که بتازگی زندگی مستقل یافته و از هر حیث بشکمل لوازم شکار خود پرداخته بودم بمناسبت مصل با دستگاہی مجهز و همراهانی اهل درد بصید یرنده و پرنده میرفتم. در بیشتر شکارها و مخصوصاً صید باقوش از پدرم و مانوسانش دعوت میکردم و او هر وقت دماغی و حالی داشت دعوتم را می پذیرفت



و چند روزی سرافرازم میکرد. درازا هر ساله در ماههایی که برای صید ماهی قزل آلا در لار بسر میرود او مرا نزد خود میخواند و با همسرم دوهفته و گاه بیشتر بخدمتش میرفیم. در سفرهای شکاری شاه نیز بقرق جاجرود اغلب در کاب بودم ولی کمتر در شکار جرگه شرکت میجستم و با تنی چند از



**نشسته ردیف جلو از چپ بر راست :** دوست محمد خان معیر الممالک - عبدالحسین خان مؤلف الدوله - رضا خان شجاع لشکر - حسام الحکما - مؤید حضور - مؤید خلوت .

**نشسته ردیف وسط از چپ بر راست :** عبدالحسین میرزا شمس الشعرا - یوسف خان تار زن - مسرور السلطنه - شاهزاده جهانگیر میرزا - صادق خان نواب - علینقی خان - شاهزاده یدالله میرزا - دوستعلی اعتصام السلطنه (معیر الممالک فعلی) .

دو تن ایستاده در طرفین و ردیف عقب قوشبانان و گداشتگان هستند . ( پدرم در وهن آباد شهریار بشکار مهمان من است - سال ۱۳۱۹ هجری ) .

### زیر نویس عکس صفحه مقابل

**ردیف نشسته از راست بچپ :** جعفر خان طباطبائی - امین الحکما - منتصر الممالک - حشمة الممالک - مشیراعظم پسر اتابک - دوستعلی اعتصام السلطنه - شاهزاده امان الله میرزا - حاج خسروخان سردار ظفر - علی نقی خان - حسام الحکما - شمس الشعرا - مؤید حضور - یدالله میرزا .

**ردیف ایستاده** گداشتگان هستند مگر آخرین نفر تفنگ بردوش که شاهزاده لسان الحکما است . (عکس بسال ۱۳۲۰ هجری در کنار سیاه آب حسن آباد انداخته شده)

یاران شکارچی قسمت‌های دور دست برای بدست آوردن کل و قوچه‌های نخبه میرفتیم و گناه نیز توفیق می‌یافتیم .

۱۹۴۹

قبل از مسافرت فرنگ در تجریش دو باغ تقریباً متصل بیکدیگر خریداری کرده بودم . یکی دارای بیست و دو هزار ذرع مساحت و درختان کهنسال بسیار بود ولی بنائی قابل ملاحظه نداشت و درش بکوچه‌ای که امروز « فردوس » خوانده میشود باز میشد . باغ مزبور به محمدتقی خان پیشخدمت ناصرالدین شاه تعلق داشت و نزد پروسکی نام آلمانی معلم مدرسه دارالفنون در گرو بود . پس از چندی ملک از آن پروسکی شد و من آن را از وی خریداری کردم . عمارتی در آن بنا نهادم و در آبادیش کوشیدم . چون محل از هر لحاظ مستعد بود پس از سالی درختستان متروک بیاغی دلگشا مبدل گشت .

باغ دیگر که شش هزار ذرع وسعت داشت از ارباب جمید خریداری شده بود . درش در خیابان بزرگ ایستگاه تجریش اندکی پائین‌تر از کوچه « فردوس » باز میشد . در قسمت بالای آن عمارتی نسبتاً خوب وجود داشت که آنرا تعمیر کلی کردم و چند اطاق بدان افزودم . پس از بازگشت از اروپا هر دو عمارت را با اثاثه و فرشهای زیبایی که بیشتر از پاریس و مخصوصاً از نمایشگاه بین‌المللی آنجا خریداری شده بود بهترین وجه آراستم و هر دو باغ را بهمسرم بخشیدم .

در فصل ییلاق غیر از روزهایی را که در قیصریه نزد پدر زن و در لار در خدمت پدر میگذراندم باقی ایام را در باغهای مزبور بسر میبردیم . هر روز عصر ، یا گروهی از خویشان و یاران نزد میآمدند و یا بعوزه های آنان دعوت میشدم . چه در شهر و چه در شمران روزگاری برآستی خوش و آسوده میگذشت و در عین باخبری چنان بی‌خبر میزیستم که گویی در مستی مدام یا رویائی دراز سیر میگردم . باقرخان استاد کمانچه و عیسی خان خواننده در سفر و حضر پیوسته نزد بودند . آقا محمد صادق خان سرور الملک خداوند موسیقی و خلاق سنتور ، آقا حسینقلی استاد بی بدیل تار و نایب اسدالله نبی نواز نیز بیشتر اوقات نزد میآمدند و در مواقع حال با نوای نبی و ناله ساز سرمستم میداشتند . چون سرور الملک را زندگی در خیمه خوش میآمد در خیابان کنار استخر باغ شمران ، نزدیک آبشاری کوچک در زیر سایه درختان انبوه بوش زیبای هندی پیوسته برای پذیرائی او آماده بود . برخی شبها که استاد حالی داشت و در گوشه خلوت خویش گوشه‌ای تازه میپرداخت آهسته بشت چادرش رفته بردختی تکیه میزد و سیگار کشان بزخه های مضراب سجادش گوش فرامیدادم و گاه همانجا بر زمین نشسته در عالمی فرو میشدم که تنها مستان خراب از آن برخوردارند . آقا سیدعباس حجازی دائمی آقای مطیع الدوله حجازی که داداده شعر و موسیقی بود و تار را نیک مینواخت از محارم بود و پیوسته در نزدم بسر میبرد . چون سرور نوازندگان سرور الملک را عالم خلسه بیشتر در دل شب دست میداد و هنگامی که همه در خواب بودند وی در کنج خیمه خویش نغمات رؤیاناکنیز ساز میگرد ، بنا بسفارش من آقا سیدعباس (معمم نبود) از خواب بیدار میکرد و از حال و کار استاد باخبرم میساخت ، آنگاه با هم بیشت چادر رفته باهنگ دلنواز ساز آن نغمه پرداز یگانه زمانی در انبساط و جذب به فرو میشدیم . هرگز در خلوت شبهای او در نیامدم زیرا در نیم میآمد که آن حال را بر هم زنم و هرگز نیز کار خود را با او نگفتم زیرا میخواستم که وی فارغ از هر فکر بکار خود باشد و من بحال خویش .



محمد صادق خان سرور الملڪ  
( عكس بسال ۱۳۲۱ هجرى نژديك چادش درباغ تجریش انداخته شده )



**نشسته از چپ بر است :** میرزا محمدخان حشمةالممالک - دوستعلی (میرالممالک فعلی) حسینعلی میرزا حسامالحکما - یوسفخان - باقرخان - استاد آقا حسینقلی - عیسیخان - رضاقلیخان .  
**ایستاده از چپ بر است :** آقا سید عباس حجازی - محمد بیگ آبدار - محمد حسین گماشته - اسدالله پیشخدمت - محمود غلامبچه - حسینخان که در سفرها کتاب میخواند - وهاب قوشبان - در گوشه سمت چپ اندکی دورتر عاشق محمد جگورزن . (عکس سال ۱۳۲۲ هجری در دره شاه پسند سوهانک انداخته شده)



پدر بزرگم دوستعلیخان نظامالدوله میرالممالک پس از ساختن مسجد بزرگی در قسمت شرقی منزل خود که امروز نیز مسجد میرخوانده میشود همه ساله در ماههای سو کواری برای مدت ده روز مراسم تعزیه‌داری حضرت سیدالشهدا (ع) را در آنجا منعقد میساخت و پس از او پدرم این کار را ادامه میداد . پس از سفر فرنگک بر آن شدم که مجلس منزه‌بور را خود برپا سازم و با کسب اجازه پدر چنان کردم . زنان و مردان خانزاده و بیشتر خویشان و دوستان نزدیک و چند تن از درویشان زمان در تکیه وسیع مسجد طاقناهای مفصل و زیبا می‌بستند و تزئین باصطلاح سردم را خود بهمه میگردتم . روزها از دو ساعت بعد از ظهر مجلس تعزیه‌خوانی منعقد میشد و پس از پایان آن روضه خوانی آغاز میگردد و تا پاسی از شب ادامه مییافت . آقایان علما ، شهزادگان و بزرگان و غیره در مراسم عزاداری سردار دلیر وفداکار اسلام شرکت می‌جستند و در شب آخر اتابک نیز بانان می‌پیوست . علاوه بر چای و قلیان و قهوه و شربت همه شب شام مفصل داده میشد .

روزگار بکام و برمرام میگذشت تا آنکه اتابک بسال ۱۳۲۱ هجری برای دومین بار معزول شد و عزم تشریف بکعبه و سپس مسافرت دور دنیا کرد. شاهزاده سلطان مجید میرزا عین الدوله بجای او مقام صدارت یافت. وی را بسا من صفای باطن نبود زیرا بسا اتابک میانه خوشی نداشت و بعلاوه شخصی جاهطلب و متکبر بود و ازمن انتظار تعظیم و چاپلوسی داشت ولی من توقع او را بر نمیآوردم. برخلاف او برادر کهنترش شاهزاده وجهالله میرزا سهسالار مردی بزرگوار و نیک خو و مهربان بود و از اخلاق و رفتار برادر سخت ناراضی. وی میدانست که بس از رفتن اتابک صدراعظم تازه مرا از کینه توی خود برکنار نخواهد داشت و بهمین سبب روزی مرا بخانه خود خوانده نخست نامه ای را که اتابک از چین برایش فرستاده و این رباعی باباطاهر را در آن نوشته بود:

بشم واشم ازین عالم بدر شم      بشم از چین و ماچین دورتر شم  
بر دلدار پیغامی فرستم      که این دوری سه یادور تر شم

بمن نمود آنگاه گفت: «شما با کمال اهتمام بانجام وظائف محوله ادامه دهید و یقین داشته باشید که تازنده ام نمیگذارم از جانب برادرم بشما زیانی برسد.»

چندی بعد سهسالار بیمار شد و هر روز نحیف تر و ناتوان تر میگشت ولی باز اذمهالت باز نایستاد و با اردوئی گران سفری بخراسان رفت. هنگام بازگشت من باستقبالش شتافتم و در ایوان کی ملاقات دست داد. پس از روبروسی مرا در کالسکه خود نشاند و صحبت کنان رو بهران آمدم. وی از من جریان امور را می پرسید و من چگونگی را باستحضار میرساندم. عین الدوله که تادروازه شهر باستقبال برادر آمده بود چون مرا در کنار او دید روی درهم کشید ولی با آنکه برادر مهتر و هم صدر اعظم وقت بود جسارت گفتاری نکرد زیرا مغلوب متانت و شخصیت برادر کهنتر بود و خواه و ناخواه او را گرامی میداشت. متأسفانه روز بروز بیماری سهسالار شدت مییافت و سرانجام او را از پای درآورد. عین الدوله پس از فوت برادر میدان را برای تاختن بر من بلا معارض یافت. نخست شاه را بافسون نسبت بمن بدین کرد آنگاه ازمن حساب چندساله مخزن نظام را خواست. گرچه حساب روشن و یاک بود ولی در محاسبه ام باک بود زیرا بای بدخواهی در میان بود که دستی دراز داشت. چون از راه خواستن حساب چنانکه میخواست نتوانست کاری از پیش برد ایراد گرفتن آغاز کرد و بهانه جوئی بنیاد نهاد تا آنجا که در تنگنای حیرتم افکند و ناگزیر بعنوان بست بخانه حاج میرزا ابوالقاسم رفتم.

پیش از اجرای این تصمیم مادرم بمن گفت بگذار خود نزد شاه رفته حقیقت را بر او روشن سازم و کار بداندیش را بسازم ولی من پیشنهاد مادر را نپذیرفته باو گفتم اکنون که شاه بغفلت دشمن را رخصت داده تا بنا روا بر من بتازد من نیز باید بمبارزه پردازم و بدون یاری او بی گناهی خود را بشوت رسانم.

حاج میرزا ابوالقاسم فرزند بزرگ حاج میرزا زین العابدین امام جمعه بود که بتازگی از عتبات بازگشته و قائم مقام پدرش که بزیارت مکه رفته بود خوانده میشد. چون بر او وارد شدم مهربانی ها کرد و چون قصدم را دانست اذدل و جان پذیرفت و وعده همه گونه یاری داد.

روابط مجتهدین آن عصر با عین الدوله تیره بود و تنها حاج میرزا ابوالقاسم از او پشتیبانی میکرد و چون در اندک مدت قبول عامه یافته و نفوذی بسزا یافته بود صدراعظم تازه را در پناه خود



نکاه میداشت .

بست نشستیم در خانه امام جمعه آوازه ای شگفت یافت . خویشان و یاران بی شمارم همینکه چگونگی را دانستند گروه گروه بدیدم آمدند و آمدو رفتی مداوم درمسجد شاه برقرار گردید . هرچند سفره امام جمعه از هر لحاظ رنگین بود هنگام ناهار و شام چندان غذاهای گوناگون ازطرف کسان دودستان میآوردند که سفره را گنجایش و سفره نشینان را اشتهای خوردن نبود . همسر من نیز هفتهای دوسه بار نزد میآمد و اغلب با هم ساعتی نزد حاج میرزا ابوالقاسم صحبت میکرداندم . سرانجام تنی چند از معارم عین الدوله بوی گفتند که تو در خواب غفلتی و اعتصام السلطنه بست را بهانه ساخته و روزو شب میکوشد تا یگانه پشتیبان ترا از یاریت بازدارد و از مقام خویش سرنگونت سازد . عین الدوله از خواب گران بیدار و سخت نگران شد . یکی از روزها که در خدمت حاج میرزا ابوالقاسم بودم و سخن از کلام میرفت شیخ الاسلام قزوینی که از کارکنان منتقد عین الدوله بود و ریشی بس دراز در زنج و عصائی درازتر بردست داشت از در درآمد و پس از نشستن قیافه ای حق بجانب بخود گرفته گفت : پیامی از جناب صدراعظم دارم که باید در خلوت بعرض رسانم . حاج میرزا ابوالقاسم در جوابش گفت : اعتصام السلطنه نامحرم نیست و مطلب هر چه باشد میتواندید در حضور ایشان بگوئید . شیخ الاسلام دستها را برهم مالیدن گرفت و پس از چند سرفه ساختگی گفت : حضرت صدارت گفتند که اعتصام السلطنه مدعی من است و روا نیست که از حمایت و مساعدت شما برخوردار گردد . حاج میرزا ابوالقاسم از روی استهزاء خنده ای کرده گفت : ذمه اعتصام السلطنه از این گونه اتهامات سخیف بری است و تا آنجا که اطلاع دارم با آنکه در حساب مخزن کم و کاستی وجود نداشته باز برای ایذاء او دست با اقداماتی زده شده که از مقام صدارت انتظار نمیرفت . بعلاوه او پسر دانی من و من پسر عمه او هستم ، خانه من خانه او است و آبروی من آبروی او . شیخ الاسلام در پاسخ فروماند و ناگزیر تغییر قیافه داده پس از چند سرفه ساختگی دیگر که به پرسرو صدائی سرفه های قبلی نبود گفت : در این صورت لازم است رفع شبهه از حضرت اشرف بشود و سوء تفاهم از میان برود . برای این منظور خوب است هم اکنون باتفاق اعتصام السلطنه نزد صدر اعظم برویم تا حضوراً مذاکره و رفع کمورت بعمل آید . من با موافقت حاج میرزا ابوالقاسم چنان کردم و چون با عین الدوله روبرو شدم و طبق معمول سلام کردم او با لحنی که میکوشید بزرگوارانرا ملایم و دوستانه سازد جواب داد : « سلام بر آقای گریز با ! » آنگاه سخن بسیار گفته شد و سر انجام مقرر گردید که فردا بمعیت او بعضور شاه روم و مخلص شوم . روز بعد با صدراعظم بحضور رفتیم و عین الدوله بشاه گفت : آنچه که درباره اعتصام السلطنه بعرض رسیده از روی اشتباه بوده و بر من ثابت شده که او سوء نیتی نداشته است . شاه با چهره ای گشاده دست بر شانه ام نهاد و سر ایام بر اندازی کرده گفت : من یقین داشتم که از پسر خواهرم عصمه الدوله خطا سر نمی زند و میخواستم بدون دخالت من موضوع بر همه روشن شود . آنگاه گفت جبهه ای طریمه با سردوش ظفرای الماس نشان آوردند و صدراعظم آنرا بر دوشم افکند . من پس از اظهار تشکر یک نسخه از طومار حسابهای مخزن را برابر شاه نهاده ضمناً استعفای خود را نیز نه تنها از وزارت مخزن بلکه از خدمت نظام تقدیم داشتم زیرا یک تجربه تلخ مرا بس بود و میل نداشتم که نظیر آن هرگز تجدید شود . از آن پس هرگز کرد خدمت دولت نگشتم و از پیشنهاد اتابک نیز در سومین باری که در دوران محمدعلی شاه بصدارت آمد درباره ارجاع شغل سر بیچیدم . « ناتمام »